

کنکاشی در باب اهمیت رویکردهای بدیل اقتصادی: تأملی در ضرورت‌های فلسفی و کاربردی

محمود متوسلی

استاد دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران

motavaselim@gmail.com

محمود مشهدی احمد*

دانشجوی دکترای دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران

mashhadiahmad@hotmail.com

تاریخ دریافت: ۸۸/۵/۲۰ تاریخ پذیرش: ۸۹/۳/۵

"عدم اطمینان و نگرانی رو به تزاید در خصوص وضعیت موجود علم اقتصاد، موجب تمایل و گرایش روزافزون به مباحث روش‌شناسی در میان اقتصاددانان شده است" (داو، ۱۹۹۰، ۱۴۳).
"با متمرکز کردن توجه علمی بر روی پهنه‌ی باریکی از آشفتگی و آماده کردن ذهن علمی برای قبول کردن ناهنجاری‌ها، به‌صورتی که هستند، بحران غالباً به اکتشافات تازه فراوان می‌انجامد" (کوهن، ۱۳۶۹، ۹۵).

چکیده

در مواجهه و احتمالاً، پیروی و متابعت از آموزه‌های مکتب یا مکاتب بدیل اقتصادی همواره این پرسش مطرح است که در حضور مکتب مرسوم، اساساً چه نیازی به مطالعه‌ی این مکاتب فکری وجود دارد، آن‌هم در حالی که مکتب مرسوم جریان اصلی علم را به خود اختصاص داده است و در بیش‌تر دانشگاه‌ها و محافل علمی، تدریس و در نهادهای تصمیم‌گیری بیش‌تر تصمیمات سیاسی و اقتصادی بر اساس آموزه‌های آن انجام می‌شود. پس، چرا مکاتب بدیل؟

این مقاله به دنبال کنکاشی در قالب این پرسش است و در این ارتباط دو استدلال اساسی مطرح می‌شود. یکی این که از منظر فلسفه‌ی علم، در علوم انسانی و به‌طور مشخص در علم اقتصاد، نمی‌توان مطالعات علمی را محدود به یک پارادایم خاص کرد. دیگر این که پرداختن و تدبیر در پارادایم‌های مختلف فکری ضمن غنا بخشیدن به درک ما از پارادایم اصلی، می‌تواند تا حد زیادی پاسخ‌گوی نیاز ما در یافتن رهیافت‌ها و راهبردهای جدید برای رویارویی با مسائل و دغدغه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کنونی باشد.

طبقه‌بندی JEL: B00 .B21 .B15 .B41 .B50

کلیدواژه‌ها: مکاتب اقتصادی، رویکردهای بدیل، فلسفه علم، روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، اقتصاد نهادگرا، پارادایم

۱- مقدمه

سخن گفتن در زمینه‌ی مکاتب اقتصادی، به‌ویژه بدون تعصب به آموزه‌های خاص و نه از سر ناآگاهی و غفلت نسبت به بن‌مایه‌های مکاتب مختلف، کار دشواری است. بررسی آراء، تفکرات و اندیشه‌های خالقان مکاتب به خوبی نشان می‌دهد که هدف آن‌ها از ارائه‌ی نظریه‌های مختلف، روشن کردن مکانیسم فعالیت‌های اقتصادی، توضیح و تبیین پدیده‌های اقتصادی-اجتماعی، واکاوی رابطه‌ی میان این پدیده‌ها، کشف علّت‌ها از طریق تحلیل معلول‌ها و فراهم آوردن مفاهیمی که ابزاری برای تجزیه و تحلیل واقعیت‌های اقتصادی هستند، بوده است. برخی با پایبندی به منطقی خاص، هدف نظریات را توضیح و تبیین آن چه که هست می‌پندارند و برخی فراتر رفته و کارکرد آموزه‌های فکری خود را با مفاهیم اخلاقی پیوند زده و در پرتو داورهای ارزشی، به صراحت امر و نهی‌هایی را تجویز می‌کنند.

به هر حال، چه در ظاهر داد بی‌طرفی سر داده شده باشد و چه جسورانه هنجاری بودن نظریه‌ها پذیرفته شده باشد، پیوندی ناگسستنی بین نسخه‌های سیاستی و نظریه‌های اقتصادی وجود داشته و دارد، و نتیجه این پیوند، نهادها و قوانینی هستند که چگونگی تعامل انسان‌ها را شکل می‌دهند. به عبارت دیگر، آراء و تفکرات اقتصادی همواره پیامدهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به همراه داشته است. لازم به یادآوری است که این تعامل نیز دو سویه است. یعنی، هم تفکرات اقتصادی دنیای ما را آباستن حوادث مختلف می‌کند و هم دنیای حقیقی و حوادث و واقعیت‌های جاری در آن بر روی شکل‌گیری و نحوه‌ی تکامل تفکرات اقتصادی تأثیر می‌گذارد. هنوز دیری از فروپاشی دنیای پرهیاهویی که پیروان مکتب مارکس (کسی که با توسل به ماتریالیسم تاریخی، تکامل جامعه، رسوم، نهادها و سازمان‌ها را برحسب ابزارهای تولید توضیح داد) بنا کرده بودند نگذشته است. این دنیای پرهیاهو و موارد مشابه آن به خوبی نشان می‌دهد که مکاتب اقتصادی تا چه حد در سیر حرکت و تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دنیای ما نقش برجسته‌ای ایفا می‌کنند. پس چاره‌ای جز شناخت دقیق آن‌ها وجود ندارد و ساده‌پنداری محض است که تصور کنیم تنها راه شناخت و تحلیل آن چیزی است که جریان اصلی علم اقتصاد به ما آموخته است.

بر این اساس، در این مقاله که به دو بخش اصلی تقسیم شده است، تلاش می‌شود تا حد ممکن به اهمیت دقت در رویکردهای بدیل اقتصادی پرداخته شود. در راستای تحقق این مهم، در بخش اول مقاله و به کمک ایده‌های برگرفته از کتب مختلف فلسفه‌ی علم و بسط آن‌ها، نشان خواهیم داد که در علوم انسانی و به‌طور مشخص در

علم اقتصاد، نمی‌توان مطالعات علمی را محدود به یک پارادایم خاص کرد، زیرا علم اقتصاد تحت سیطره‌ی کامل اقتصاد مرسوم^۱ قرار ندارد. در بخش دوم نیز سعی خواهد شد با تمرکز بر روی برخی از موضوعات مهم هم‌چون جهان‌شمول نبودن نظریات اقتصادی، فهم دقیق‌تر مبانی فلسفی علم اقتصاد، پرهیز از نگرش‌های حادی و احتمال تغییر در جریان اصلی علم اقتصاد، نشان داده شود که پرداختن و تدبر در پارادایم‌های مختلف فکری، ضمن غنا بخشیدن به درک از پارادایم اصلی و کسب شناخت نسبت به مبانی فلسفی علم اقتصاد و پرهیز از ساده‌انگاری‌های بیش از حد، می‌تواند افق وسیع‌تری از حقیقت را پیش روی ما قرار دهد.

۲- روش‌های مختلف شناخت

اغلب، مطالعه و متابعت از پارادایم‌های مختلف، به شرط وقوف کامل، تلاشی از سوی دانشجویان و محققان به منظور اشتغال آتی در محیط‌های تحت سلطه‌ی آن پارادایم و بهره‌مندی از آموزه‌های آن در تبیین دنیا و تشکیل جماعت‌هایی هم‌داستان برای تحمیل و اشاعه‌ی ایده‌هایی خاص است.^۲

۱- شاید این پرسش برای خواننده‌ی دقیق پیش بیاید که منظور از اقتصاد مرسوم و یا اقتصاد جریان اصلی، چیست؟ این پرسشی است که ما در یک مقاله‌ی دیگر (در دست چاپ) به طور کامل به آن پرداخته‌ایم. با وجود این، در این جا ذکر چند نکته می‌تواند راه‌گشا باشد. اولاً، در این مقاله اصطلاحات اقتصاد جریان اصلی، اقتصاد ارتدکس، اقتصاد نئوکلاسیک و اقتصاد مرسوم، را با کمی چشم‌پوشی، به طور مترادف به کار می‌بریم. ثانیاً، واقعیت آن است که، جریان اصلی که در ادبیات مربوطه عموماً با عنوان مطلق mainstream از آن یاد می‌شود، جریانی است فراگیر که شعب مختلفی از علم اقتصاد را شامل می‌شود، که از آن جمله می‌توان از اقتصاد جانب عرضه، مکتب شیکاگو، اقتصاد کلاسیکی جدید، سنتز نئوکلاسیکی، اقتصاد اطلاعات و مانند اینها نام برد. شایان ذکر است که، در میان مکاتب جریان اصلی مهم‌ترین مکتب همان سنتز نئوکلاسیکی است که توسط پل ساموئلسون و نوردهااس، در شجره‌نامه‌ای که در کتاب اصول علم اقتصاد خود ترسیم کرده‌اند، نام جریان اصلی اقتصاد نوین برای آن انتخاب شده است. البته، از این سنتز معمولاً با عنوان کلی اقتصاد نئوکلاسیک یا اقتصاد ارتدکس یاد می‌شود. یکی از مهم‌ترین دلایل ما برای این ادعا که اقتصاد نئوکلاسیک مهم‌ترین مکتب در اقتصاد مرسوم است، این است که برنامه‌های درسی مهم‌ترین مراکز آموزشی و دانشگاهی دنیا تحت سیطره‌ی آموزه‌های این مکتب می‌باشد. برای مثال، استیوکوهن (۲۰۰۳)، نشان داده است که از ۱/۵ میلیون دانشجوی اقتصاد در ایالات متحده، تقریباً تمامی آن‌ها کتب استاندارد اقتصاد نئوکلاسیک را به عنوان دوره‌های درسی خود گذرانده‌اند. جالب است بدانیم که، نئوکلاسیک‌های آمریکا نه تنها سعی دارند دانشگاه‌ها را تحت سیطره‌ی خود درآورند، بلکه به دنبال بسط سلطه‌ی خویش به سطح دبیرستان‌ها نیز می‌باشند.

۲- پوپر، در این زمینه نکته‌ی ارزنده‌ای را مطرح کرده است. او بر این باور است که این گرایش نفرت‌انگیز سبب می‌شود که برخی از ما همراه گرگ‌ها زوزه بکشیم. او معتقد است که این حس سرکوب شده‌ی خطاپذیری ماست که مسئول این گرایش نفرت‌انگیز برای تشکیل باند و دار و دسته و حرکت در راستای هر آن چیزی که مد روز به نظر می‌آید می‌باشد. گرایش و تمایلی که سبب می‌شود ما همراه گرگ‌ها زوزه بکشیم. تمام این‌ها نشان دهنده‌ی ضعف بشر است، چیزی که نباید وجود داشته باشد. بی‌تردید، این ضعف و تمایل نفسانی وجود دارد، حتی در میان برخی از دانشمندان و تا زمانی که وجود دارد باید با آن بجنگیم. اول در خودمان و بعد، شاید در دیگران.

اما پیش از انتخاب آموزه‌های هر مکتب، یک ذهن هوشمند و آگاه، همواره خواهان آن است که بداند کدام مکتب اقتصادی در تبیین پدیده‌های مختلف نسبت به سایر مکاتب برتری دارد (برای مثال، گلاس و جانسون^۱ ۱۳۷۳ را ملاحظه فرمایید)، حتی اگر به ظاهر این تمایل با این استدلال که این امر امکان‌پذیر نیست، نمود بیرونی نداشته باشد^۱. البته، دلیل این مسئله روشن است و آن این‌که هر کس همواره، خواسته یا ناخواسته، به دنبال برگزیدن آموزه‌های یک مکتب به عنوان خط فکری خود می‌باشد و تنها راهی که از طریق آن می‌توان انتخابی آگاهانه انجام داد، شناخت دقیق مکاتب اقتصادی است. اما در این‌جا پرسشی وجود دارد و آن این‌که، در علمی هم‌چون علم اقتصاد که در آن جریانی به نام جریان اصلی موجود است و بیش‌تر دانشگاه‌ها و انجمن‌های علمی دنیا و سازمان‌ها و نهادهای تصمیم‌گیری و سیاستی دنیا را تحت سیطره‌ی خود دارد، اساساً چه نیازی به مطالعه‌ی سایر مکاتب اقتصادی است؟

پاسخ این پرسش را باید در هدف اصلی رشته‌های مختلف علمی جستجو کرد. اگر بپذیریم که ایجاد شناخت از پدیده‌ها و محیط پیرامون انسان هدف اصلی علم است، در آن صورت مهم است بدانیم که پارادایم‌های مختلف فکری (در رشته‌ی ما به طور مشخص، پارادایم‌های مختلف اقتصادی) چگونه این شناخت را فراهم می‌آورند و از چه روشی به آن دست می‌یابند. شاید استفاده از روش‌های انتزاعی و صوری^۲ و توسل به منطق قیاسی بعضاً قابل توجیه باشد، اما مفید بودن و قابلیت کاربرد داشتن و این‌که یک تحلیل علمی با تمام ظرافت نظری و چارچوب منطقی خود بتواند نسخه‌ی قابل عمل و سازگار با واقعیت ارائه دهد، همواره از مهم‌ترین دغدغه‌های اقتصاددانان بوده است^۳، حتی اگر به ظاهر منکر آن بوده باشند. به‌ویژه در کشورهای جهان سوم محققان اقتصادی همواره از پارادایم‌های علمی، محصولی قابل فهم و راه حل مسائل و معضلاتی را خواستارند که کشورشان با آن دست به گریبان است. بر این اساس می‌توان معتقد بود که یک محقق اقتصادی همواره باید بداند کدام مبانی فکری و کدام رویکرد نظری در این ارتباط از جامعیت بالاتر و در عین حال نزدیک‌تر به واقعیات کشورهای در حال توسعه برخوردار است. به دیگر سخن، یکی از مسایلی که می‌توان آن را از مهم‌ترین دغدغه‌های ذهنی دانشجویان، دانش پژوهان، و محققان اقتصادی و در حقیقت یکی از

۱- تامس کوهن، در کتاب خود با عنوان "ساختار انقلاب‌های علمی" به این مساله پرداخته است. خواننده‌ی مشتاق برای جزئیات بیش‌تر می‌تواند به آن کتاب رجوع کند.

2- formal.

۳- برای بحثی جامع در زمینه‌ی این‌که علم اقتصاد، برخلاف تصور برخی از اقتصاددانان، نمی‌تواند بی‌ارتباط با دنیای واقعی طرح‌ریزی شود، رجوع شود به لائوسون ۱۹۹۷ و ۲۰۰۳.

سئوالات اساسی و مهم روش شناختی و معرفت شناختی در کشف حقایق اجتماعی و اقتصادی دانست، این است که کدام مکتب اقتصادی در راه تحلیل موضوعات سیاسی و اقتصادی کارآمدتر و تا حدودی واقع‌گرایانه‌تر و منطبق‌تر با مسایل و مشکلات کشورهای در حال توسعه است. فهم این مهم تنها از طریق مطالعه و آشنایی با سایر مکاتب فکری و فراتر رفتن از دایره‌ی تنگ و محدود اقتصاد مرسوم، ممکن است.

بنابراین، یک پرسش مهم این است که چه زمانی در یک رشته‌ی علمی که در آن یک پارادایم فکری نام جریان اصلی را به خود اختصاص داده، لازم است تا سایر مکاتب فکری مطالعه شوند. حتی فراتر از این، اگر بپذیریم که پارادایم‌های مختلف راه‌های تقریباً مختلفی برای شناخت ارایه می‌کنند، چه زمانی نیاز است که این شیوه‌های مختلف شناخت که اساس نظریه‌ها را شکل می‌دهند، مطالعه شوند. به عبارت دیگر، اساساً از نظر فلسفه‌ی علم چه زمانی نیاز است که مبانی فلسفی، روش شناختی و معرفت شناختی مکاتب فکری مورد ارزیابی و تأمل قرار بگیرند؟

در پاسخ باید گفت، اگر یک رشته‌ی علمی تحت "سیطره‌ی کامل" یک مکتب فکری باشد، در آن صورت دیگر نیازی به مطالعه‌ی روش‌های شناخت وجود ندارد، زیرا آن مکتب تنها راه رسیدن به نظریه‌ی درست را نشان می‌دهد. در این حالت برای فرد محقق کافی است که تنها در چارچوب اصول و موازین آن مکتب اقدام به هدایت تحقیق خود کند. او هیچ نیازی به مطالعه‌ی روش‌های شناخت ندارد و بدون توجه به مسائلی از این دست می‌تواند تحقیق خود را به سر منزل مقصود رهنمون کند (برایان فی، ۱۳۸۳). در مقابل، اگر روش‌های مختلف شناخت وجود داشته باشد و رشته‌ی علمی موردنظر تحت سیطره‌ی کامل یک مکتب قرار نداشته باشد، در آن صورت نه تنها باید سایر مکاتب را مورد توجه دقیق قرار دهد بلکه حتی ضرورت دارد که مبانی فلسفی و روش‌شناختی این مکاتب را نیز مطالعه و واکاوی کند، زیرا انتخاب روش‌های متفاوت شناخت، به نظریه‌های متفاوت و در نهایت به نتایج و دلالت‌های مختلفی منتهی خواهد شد.

البته این موضوع خود نیز ما را در برابر پرسش دیگری قرار می‌دهد و آن این است که آیا می‌توان این وظیفه را به عهده‌ی بنیان‌گذاران، شارحان و مفسران مکاتب و فلاسفه‌ی علم واگذار کرده و چنین تصور کرد که فرد محقق نیازی به تأمل در این مقولات غامض فکری ندارد و باید دشواری‌های نظری چنین بحث‌هایی را به دیگران واگذار کند؟ در پاسخ باید گفت که خیر، زیرا وقتی یک محقق دست به تحقیق می‌زند از دو حالت خارج نیست، یا این که آموزه‌های فکری یک مکتب خاص را به عنوان خط فکری خود پذیرفته است و یا این که (به شکلی آگاهانه و شاید هم از سر جهالت) به هیچ مکتب

فکری‌ای پایبندی ندارد. برای هر یک از حالات فوق نیز دو حالت قابل تصور است که در ادامه به بیان آن‌ها خواهیم پرداخت.

الف) اگر فرد آموزه‌های یک مکتب فکری خاص را به عنوان پارادایم خود پذیرفته باشد، در آن صورت یا:

الف-۱) به مبانی فلسفی آن مکتب آشنایی دارد و پاسخ آن مکتب به پرسش‌های بنیادین رایج، نظیر رابطه‌ی ساختار و کارگزار را پذیرفته است و به خوبی می‌داند که در ساخت نظریه‌ی خود از چه اصولی باید پیروی کند و برای صحت این اصول نیز از نظر خود - ادله‌ی کافی دارد.

برای مثال، اقتصاددانان مکتب مرسوم که رویکردی فردگرایانه دارند، در رابطه‌ی ساختار و کارگزار، اصالت را به فرد می‌دهند و در تبیین‌های خود به شیوه‌ی فردگرایی روش‌شناختی^۱ عمل می‌کنند و معتقدند که افراد، کارگزارانی هستند که قادرند تمام اعمال، کنش‌ها و تصمیمات‌شان را بر اساس امیال و ترجیحات‌شان اداره کنند. بر این اساس، بر مبنای این نگرش، برای توضیح رفتار هر فرد، بر خصلت‌ها و فعالیت‌های خود او تأکید می‌شود. در حقیقت بر طبق این رویکرد فرض می‌شود نیازها، استعدادها و انگیزه‌های پایه‌ای انسان بدون هیچ ارتباط خاصی با گروه‌های اجتماعی یا کنش‌های متقابل اجتماعی جلوه کند، لذا این چنین ادعا می‌شود که هر پدیده و نهاد اجتماعی را می‌توان و باید به عنوان محصول تصمیمات، کنش‌ها و نگرش‌های فرد تبیین کرد (برایان فی، ۱۳۸۳، ۶۵-۶۷). حال اگر یک دانشجوی اقتصاد این نکته را بداند، در آن صورت به خوبی متوجه خواهد شد که چرا اقتصاددانان مکتب مرسوم، در صورت بندی نظریات خود بحث را با یک انسان اقتصادی عاقل آغاز می‌کنند. پاسخ را در یک جمله می‌توان گفت، فرد، علت‌العلل همه‌ی امور در نظر گرفته می‌شود.

اما این سکه روی دیگری نیز دارد، به دنبال این آگاهی ممکن است فرد محقق در انجام مطالعات مبتنی بر این نگرش دچار تردید شود و از خود بپرسد، آیا ساختارهای اجتماعی، قواعد، هنجارها و ... در ساخت مدل‌های ذهنی، تصمیمات و هویت فرد بی‌تأثیرند؟ به طور حتم اگر بپذیرد که چنین تأثیراتی وجود دارد، در آن صورت در مسیری کاملاً متفاوت از آن چیزی که اکنون است گام خواهد برداشت.

الف-۲) به مبانی فلسفی آن مکتب آشنایی ندارد. روشن است که چنین فردی در معرض خطرات و گرفتاری‌های بسیاری قرار خواهد داشت، زیرا در برابر کوچک‌ترین

۱- فردگرایی روش‌شناختی ریشه در تفکرات فیلسوف معروف هابز دارد. از نظر وی "ما با گروهی از آدمی‌زادگان منفرد روبارویم که هرکدام را انفعال‌هایشان که خود صورت‌هایی از حرکت‌اند، می‌انگیزند. و آن‌چه خیر و شر را برای فرد معین می‌دارد، همانا خواهش‌ها و بیزاری‌های اوست" (فردریک کاپلستون، جلد پنجم، ص ۴۴).

پرسش و انتقاد در زمینه‌ی مبانی فلسفی موضوع مورد مطالعه‌اش از پای در خواهد آمد. به طور مثال، این گروه از افراد هیچ‌گاه پاسخ مشخص و مستدلی در برابر پرسش‌هایی از این قبیل ندارند که، چرا در اقتصاد مرسوم، نظریات اقتصادی در قالب تعادل فرمول‌بندی می‌شوند؟ چرا بیش‌تر محققان اقتصادی در صورت‌بندی نظریات و تحقیقات خود به دنبال تعادل می‌گردند؟ چرا در بررسی اثر یک متغیر بر روی متغیری دیگر عموماً تحلیل‌های اقتصادی از حداکثرسازی مطلوبیت فرد آغاز می‌شوند؟ آیا نمی‌شود به شیوه‌ی دیگری تحلیل خود را هدایت کرد؟ یا، همان‌طور که آدولف لائو (۱۹۸۰) اشاره می‌کند، بر چه اساسی تصور می‌کنیم "کنش‌های خودجوش طرفین مستقل حاضر در بازار به نظمی کلان و خودجوش منتهی می‌شود"، موضوعی که بر اساس آن حامیان سرسخت اقتصاد بازار مدعی می‌شوند "هر نوع دخالت برنامه‌ریزی شده در بازار سبب برهم خوردن این نظم می‌شود؟" و پرسش‌های بی‌شماری از این قبیل.

ب) اگر فرد آموزه‌های هیچ مکتب فکری خاصی را به عنوان پارادایم خود نپذیرفته باشد، در آن صورت نیز یا:

ب-۱) با مبانی فکری مکاتب مختلف اقتصادی آشنایی دارد، اما خود را تحت انقیاد مطلق آن‌ها در نیاورده و از تقلید محض پرهیز کرده است و سعی دارد که شخصاً به پرسش‌های بنیادین پاسخ دهد و تا حد ممکن روش‌های جدید شناخت را پایه‌گذاری و یا این‌که روش‌های گذشته را جرح و تعدیل کند. در صورت مؤفقیت، این افراد را می‌توان پدران مکاتب مختلف فکری در نظر گرفت، افرادی هم‌چون ویلن، شومپیتر، کینز، و... جزء این دسته‌اند.

ب-۲) نه با مبانی فلسفی مکاتب مختلف آشنایی دارد و نه توان آن را دارد که شخصاً به پرسش‌های بنیادین پاسخ دهد. بی‌تردید، چنین فردی به هذیان‌گویی خواهد افتاد.

به هر حال، در رشته‌ی علمی‌ای هم‌چون اقتصاد، که در آن پارادایم‌های مختلف فکری حضوری پررنگ دارند و حتی برخی از آن‌ها، هم‌چون اقتصاد نهادگرا، که خود با یک پرسش تکاملی آغاز شد، را می‌توان رقبای سرسختی برای مکتب مرسوم در نظر

۱- در حقیقت، این پرسش بنیادین در سال ۱۸۹۸ و در یکی از مهم‌ترین مقالات ویلن مطرح شد. در این مقاله او با طرح این پرسش که "چرا اقتصاد یک علم تکاملی نیست؟" اقتصاددانان را به عقب ماندن از قافله‌ی علوم تکاملی و نادیده گرفتن نهادها محکوم کرد (ویلن، ۱۸۹۸). این پرسش و اعتراضات اساسی مرتبط با آن منجر به شکل‌گیری رویکردی شد که بعدها توسط والتون همیلتون، نام اقتصاد نهادگرا را به خود گرفت. او بر این باور بود که رویکرد نهادگرا تنها راه رسیدن به نظریه‌ی درست است (همیلتون، ۱۹۱۹).

البته، شایان ذکر است که در مورد چیستی و منشأ پیدایش اقتصاد نهادگرا در میان اقتصاددانان اختلاف نظرهایی وجود دارد. به طور مثال کامنز پیش شرط نظریه‌ی اقتصاد نهادگرا را در همبستگی سه علم اقتصاد، حقوق، و اخلاق می‌داند و از آن جا که دیوید هیوم به وحدت این سه علم اجتماعی در اصل کمیابی و تضاد حاصل از آن در منافع پی‌برده بود

گرفت، هیچ چاره‌ای جز مطالعه‌ی روش‌های مختلف شناخت و دقت در آن‌ها نداریم. البته نه تنها از روش‌های مختلف شناخت، بلکه باید تا حد امکان از نظریه‌های مطرح شده براساس این روش‌های نیز آگاه بود.

البته هیچ تردیدی وجود ندارد که، پرداختن به مکاتب مختلف فکری از منظری داهیان و مبتنی بر نگرشی عمیق بر مشکلات و چالش‌های مبتلا به جامعه، و تأمل در پیوند بین مفاهیم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع انسانی و تدبیر در تعامل بین فرد و نهادهای اجتماعی، نه تنها تا حدود زیادی ارزش علمی و ارزش تعالیم آن مکاتب را مشخص می‌کند، بلکه سودمندی و قابلیت کاربرد آن‌ها و مطابقت و یا عدم مطابقت آن‌ها با باورها، اعتقادات و فرهنگ یک جامعه را نیز آشکار می‌سازد و ما را از حلقه‌ی تنگ تکرار مکررات و توضیح واضحات و ساخت مدل‌های بی‌قواره (از منظر هماهنگی با ساختار نهادی جامعه)، بی‌قیاس (از منظر تعداد بی‌شمار آن‌ها) و بی‌ثمر (از منظر سودمندی آن‌ها برای عاملان و فعالان اقتصادی و کلیت جامعه) می‌رهاند. یکی از رهاوردهای ارزنده‌ی این تلاش، ضمن آشنایی و شناخت نقاط افتراق و تشابه جهان‌بینی مکاتب مختلف و درک تحول تدریجی و تاریخی آن‌ها و وقوف نسبت به بنیان‌های نظری رایج در این مکاتب، می‌تواند کسب بصیرت نسبت به نحوه‌ی عملی شدن نظریه‌های مختلف یک مکتب و وضع مشابه آن در سایر مکاتب و مشاهده‌ی آثار مفید و زیان‌باری که از این دو نوع پیاده شدن پدید آمده است، باشد.

در مجموع، همه‌ی آن‌چه که با عنوان نام و تعالیم مکاتب مختلف اقتصادی قرار می‌گیرد (مبانی فلسفی آن‌ها، روش‌های ارائه شده توسط آن‌ها برای غلبه بر مشکلات اقتصادی- اجتماعی، طرز تلقی آن‌ها در مورد فرد و جامعه، نظام حکومتی پیشنهادی آن‌ها، چگونگی سامان‌دهی مبادلات و حقوق مالکیت در مبانی فکری آن‌ها، نحوه‌ی تبیین آن‌ها از پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی، و ...)، همگی می‌توانند در ارزیابی و مطالعه‌ی مکاتب، مورد بررسی قرار گیرند. البته در این بررسی‌ها باید توجه خاصی را به

- پاورقی از صفحه قبل

(برخلاف آدام اسمیت که به واسطه‌ی فرض هارمونی منافع علم اقتصاد را از دو علم دیگر جدا ساخت)، معتقد بود که اقتصاد نهادگرا به دیوید هیوم باز می‌گردد (رجوع شود به کامنز، ۱۹۳۱). شاید بتوان اظهاراتی نظیر اظهارات کامنز را در آثار برخی دیگر از اقتصاددانان یافت که هر یک مبدأ اقتصاد نهادگرا را به یکی از اندیشمندان بزرگ نسبت داده‌اند. اما حقیقت آن است که اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانان نهادگرا و مورخین اقتصادی منشأ شکل‌گیری اقتصاد نهادگرا را مقاله‌ی اثرگذار ویلن با عنوان "چرا اقتصاد یک علم تکاملی نیست؟" می‌دانند (به طور مثال، سکلر، ۱۹۷۵؛ رزیک، ۱۹۸۸؛ هاجسون، ۲۰۰۴؛ استفیلد و رن ۲۰۰۵).

جنبه‌های ارزشی مسائل و دیدگاه‌های مختلف ارائه شده در این خصوص معطوف داریم و این مهم تنها از طریق مقایسه‌ی مباحث مطرح شده و تعمق بر روی بنیان‌های فکری موجود در مکاتب انجام پذیر است. در سایه‌ی چنین عملی، می‌توان با مسایل گوناگون مکاتب آشنا شد و پیوند آن‌ها را با تاریخ و فرهنگ جوامعی که نطفه‌ی این مکاتب در آن‌ها شکل گرفته است و سازگاری و یا عدم سازگاری آن‌ها با جامعه‌ی خود را دریافت. انتظار می‌رود که از طریق چنین مطالعاتی مشخص شود که آیا پارادایم مورد مطالعه در راه تبیین پدیده‌های مختلف و فرمول بندی آن‌ها دچار افراط شده است یا دچار تفریط. این افراط و تفریط‌ها روی دیگر سکه‌ی تضادهای جدلیه الطرفین است. تضادهایی که آگاهی از آن‌ها می‌تواند تا حد زیادی نشان دهنده‌ی نقاط قوت و ضعف مکاتب مختلف اقتصادی باشد. با این وجود، اگر در متون اقتصادی به خوبی تأمل شود، آن‌گاه می‌توان این تضادها را در صف‌آرایی مکاتب در برابر یکدیگر مشاهده کرد. به طور مثال، بین فردگرایی روش شناختی و جمع‌گرایی روش شناختی؛ درک اقتصاد به عنوان یک مکانیسم و درک آن به عنوان یک فرایند؛ درک علم اقتصاد به عنوان مطالعه بازارهای محض^۱ و درک آن به عنوان مطالعه‌ی نهادهای واقعی؛ آزادی اراده و جبرگرایی؛ جامعه‌پذیری^۲ و فردیت^۳؛ آزادی خصوصی و کنترل اجتماعی (به‌ویژه قانونی)؛ قانونی؛ اقتصاد به عنوان یک علم اثباتی و اقتصاد به عنوان یک علم هنجاری؛ اقتصاد به عنوان چیزی که از قبل بنیان نهاده شده است و به عنوان چیزی که همواره در حال تغییر و تحول است و غیره.

حقیقت آن است که، بیش‌تر رویکردهای اقتصادی به طور حدی و افراطی به یکی از دو عنصر گزاره‌های دوتایی فوق پای‌بند هستند و عنصر دیگر را تا حد زیادی نادیده می‌گیرند^۴، و حتی در بعضی موارد منکر می‌شوند.

البته نه تنها در اقتصاد، بلکه در بیش‌تر رشته‌های علوم انسانی بیش‌تر رویکردهای نظری و روش‌شناختی به صورت‌گرا در برابر ضد صورت‌گرا؛ فرد‌گرا در برابر کل‌گرا؛ عقلانیت‌گرا در برابر رفتارگرا؛ غیردخالته‌گرا در برابر دخالت‌گرا و... منشعب می‌شوند. این شیوه‌ی تقسیم‌بندی افکار، راحتی خاص خود را دارد. برای اجتناب از مطالعه‌ی دقیق آثار طرف دیگر، هرکس تنها باید نشان دهد که این مطالب به طرف مقابل تعلق دارد و

1- pure markets.

2- socialization.

3- Individuation.

۴- با الهام از اندیشمندان رشته‌ی مدیریت، می‌توان گفت که، مکاتب اقتصادی به جای آن که این دوگان‌ها را نوعی پارادوکس (paradox) تلقی کنند، آن‌ها را دیلما (dilemma) در نظر می‌گیرند.

بنابراین برای برنامه‌ی مطالعاتی وی مفید به فایده نیست، لذا هر طرف می‌تواند برنامه‌ی تحقیقاتی خود را پی‌گیری کند، بدون این که درباره‌ی مطالب یا انتقادات صریح و ضمنی انجام گرفته توسط طرف دیگر نگرانی داشته باشد، اما حقیقت آن است که تمام این دوگان‌های استاندارد غلط و گمراه کننده هستند، زیرا نظرات حدی، غیرقابل دفاع هستند، یک تئوری اجتماعی جامع نمی‌تواند تنها به یک جناح تعلق داشته باشد و به همین دلیل بسیاری از تئوریسین‌ها سعی کرده‌اند در نظریات خود میانه‌رو باشند (راثر فور، ۱۹۹۴).

به هر حال، نمی‌توان انتظار داشت که بدون درک دقیق این موضوعات که تنها از طریق مطالعه‌ی رویکردهای بدیل اقتصادی و تحلیل آن‌ها در برابر رویکردهای مرسوم حاصل می‌شود، به شناخت دقیقی از علم اقتصاد و بالطبع به کارگیری کارآمد آن در حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی، دست یافت.

۳- کمک پارادایم‌های بدیل در فهم مسائل اقتصادی

گرچه هنوز مکتب مرسوم بر بیش‌تر محافل علمی فرمانروایی می‌کند، ولی باید توجه داشت که، اولاً این هژمونی نشان دهنده‌ی برتری فکری این مکتب نیست، بلکه تا حد زیادی قدرت گروه‌های فکری خاص و مشخصی را در مسلط شدن بر نهادهای سیاسی و فکری نشان می‌دهد، ثانیاً در حال حاضر برخی رویکردهای اقتصادی (هم‌چون اقتصاد نهادگرا) آن‌چنان زنده و پرنشاط و پویا هستند که به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.

در "کنفرانس دومین نسل اصلاحات"، رئیس آن زمان بانک جهانی چنین اظهار داشته است که، "تمرکز موضوعات دومین نسل در ارتباط با ساختار نهادهای درست، بهبود عملکرد نظارتی، قانونی و اداری دولت به منظور انجام اقدامات و ایجاد انگیزه‌های لازم برای ترغیب توسعه‌ی بخش خصوصی و توسعه‌ی ظرفیت‌های نهادهای برای اصلاحات می‌باشد". تمرکز او بر نهادها در گزارش سال ۲۰۰۲ بانک جهانی با عنوان "ساخت و ایجاد نهادها برای بازارها"، طنین انداز شده است، به طوری که محاسبات جفری نیوجنت^۱ نشان می‌دهد که محتوای نهادهای "مجله‌ی اقتصاد توسعه"^۲، بعد از دهه‌ی ۱۹۷۰ از ۱۵ درصد به ۲۷ درصد و از جلد دوم "راهنمای اقتصاد توسعه"^۳ به جلد سوم

1- Jeffrey Nugent.

2- Journal of Development Economics.

3- Handbook of Development Economics.

آن از ۷.۵ درصد به ۳۶ درصد افزایش یافته است. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که اقتصاد نهادگرا در راستای ارتقای بحث‌های توسعه بسیار موفق بوده است. این دستاورد که می‌توان تا حدودی آن را ترکیبی از سازه‌ها و رویکردهای نهادگرایی قدیم با پیشرفت‌های معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نهادگرایی جدید دانست، به خوبی نشان دهنده‌ی احیای روز افزون اقتصاد نهادگرا در قلمرو علم اقتصاد است (جیمسون ۲۰۰۶).

در حقیقت، اهمیت رویکردهای بدیل اقتصادی در تمامی عرصه‌های علم اقتصاد به طور روزافزون در حال افزایش است و به رغم آن که همچنان اقتصاد مرسوم هنوز جریان اصلی علم اقتصاد است، این رویکردها به گرایشاتی بسیار مهم و اثرگذار تبدیل شده‌اند. به طور مثال، این اثرگذاری و قدرت نفوذ تا حدی بوده است که حتی اقتصاددانان مکتب مرسوم را وادار کرده است که تا حدودی رویکرد گذشته‌ی خود را تعدیل و نهادها را در تحلیل‌های خود لحاظ کنند.^۱ به دلیل این است که، در حال حاضر همه می‌دانند که "نهادها مهم‌اند". روزگاری نه چندان دور شاخه‌ای از اقتصاد مرسوم ادعا می‌کرد این پول است که مهم است^۲، اکنون نهادگرایان در مقابل این ادعا می‌گویند این نهادها هستند که مهم‌اند^۳ (ویلیامسون، ۱۳۸۱)؛ و یا در برابر این ادعا که تجارت همه‌ی کارها را انجام خواهد داد و توسعه و رفاه اقتصادی را به ارمغان خواهد آورد^۴، اکنون نهادگرایی هم‌چون نورث می‌گویند که نهادها اصلی‌ترین علت توسعه هستند^۵ (برخی این نکته را مورد نقد قرار داده‌اند، رجوع شود به پرزورسکی، ۲۰۰۳).

با این حال، هنوز در کشور ما خلاء مطالعات عمیق در خصوص پرداختن به رویکردهای بدیل اقتصادی به شدت احساس می‌شود.^۶

البته اکنون سالیان سال است که در بیش‌تر دانشگاه‌های دنیا، معمولاً نظریات نئوکلاسیکی که عمدتاً بر منطق قیاسی، فردگرا، صورت‌گرا، عقلانیت‌گرا، غیردخالته‌گرا، و دست‌نامربی مبتنی هستند تدریس می‌شوند. به همین دلیل میزان آگاهی و شناخت

۱- در حقیقت، بسیاری از اقتصاددانان دگراندیش (هم‌چون لائوسون ۲۰۰۶، و داو ۲۰۰۰)، بر این باورند که اقتصاد مرسوم همواره سعی کرده است ایده‌های جدید دگراندیشان را که با استقبال جامعه علمی مواجه می‌شوند به سرعت در خود استحاله کند، بدون این که در کلیت پارادایم جریان اصلی تغییری ایجاد شود.

2- money matters.

3- institutions matter.

4- trade will do the job.

5- institutions are the primary cause of development.

۶- البته به تازگی موجی از مطالعات داوطلبانه بین دانشجویان و محققان اقتصادی در مورد اقتصاد نهادگرا به راه افتاده است، این موضوع به نوبه‌ی خود و حتی با وجود ارائه‌ی قرائت‌های مختلف و بعضاً نادرست از این مکتب، میمون و مبارک می‌باشد، اما باید هشدار داد که اولاً اقتصاد نهادگرا تنها یکی از مکاتب بدیل اقتصادی می‌باشد، ثانیاً تبلیغ و گرایش افراطی و بدون تأمل و تعمق کافی در خصوص آن، هم‌چون هر مقوله‌ی دیگری، می‌تواند منشاء مضرات زیادی باشد.

نسبت به دیگر مکاتب و نظریات اقتصادی بسیار محدود است. اما با توجه به تغییر رویکرد محافل علمی دنیا به نظر می‌رسد زمان آن فرا رسیده است که در کنار مکتب مرسوم، به مطالعه‌ی سایر مکاتب اقتصادی نیز پرداخته شود، خلاصه آن که در حال حاضر این مکاتب توان فکری جمع زیادی از اندیشمندان و متفکران اقتصادی را به خود معطوف داشته‌اند^۱. این عمل می‌تواند پیامدهای مثبت زیادی در درک هرچه بهتر و پیش‌تر موضوعات و مسائل به همراه داشته باشد.

الف) جهان شمول نبودن نظریات اقتصادی

در تلاش برای بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی یک نکته بسیار اهمیت دارد و آن این که ما همواره با پدیده‌هایی دست به گریبان هستیم که اساساً پیچیده و سازمان یافته و ممزوج در شبکه‌های درهم تنیده‌ی رفتاری هستند و به هیچ وجه نمی‌توان به دانشی کامل و جهان‌شمول برای غلبه‌ی کامل بر مسائل و رویدادهای جاری مجهز شد، لذا، باید به این نکته توجه داشت که ساده‌سازی بیش از حد مسائل و تقلیل آن‌ها به یک مدل ساده و سپس آزمون فرضیات بر اساس روش‌های مرسوم آماری همیشه ما را به حقیقت و تبیین واقعیت و پیش‌بینی آینده رهنمون نخواهد کرد.

این رهیافت که در بیش‌تر مطالعات رایج شاهد آن هستیم، مبتنی بر یک فرض ضمنی است، مبنی بر این که دانش، چه در فیزیک و چه در حوزه‌ی علوم اجتماعی، بر حسب موضوع مورد مطالعه قابل تمیز است، نه بر حسب روش‌شناسی، اما باید توجه داشت که در علوم اجتماعی نه داده‌ها هم‌چون فیزیک ثابت هستند و نه سایر شرایط را می‌توان ثابت نگه داشت، نه داده‌های موجود چندان قابل اعتماد هستند و نه روش‌های موجود آماری از این قابلیت برخوردارند که همواره ما را به پاسخ‌های درست رهنمون کنند (ویلبر و فرانسیس، ۱۹۸۶).

بر خلاف تصور اقتصاددانان مکتب مرسوم، نظریات اقتصادی نمی‌توانند جهان شمول باشند. شاید نظریات مرسوم اقتصادی بتوانند نظام‌های اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته را تحلیل کنند، اما قادر نیستند تحلیل دقیق و درستی از نظام اقتصادی کشورهای در

۱- این درست است که این تغییر هنوز هم آن‌چنان که باید و شاید چشمگیر نبوده، اما باید پذیرفت که اتفاقات مهمی در شرف وقوع است. از یک‌سو تغییرات مهمی در اقتصاد جریان اصلی در حال رخ دادن است، به طوری که برخی از محققان (هم‌چون کولاندر و همکارانش، ۲۰۰۴) بر این باورند که چهره‌ی جریان اصلی در حال تغییر می‌باشد. از سوی دیگر، شاهد آن هستیم که رویکردهای دگراندیش نیز در حال گسترش حوزه‌ی نفوذ خود هستند. در این ارتباط می‌توان به شکل‌گیری انجمن‌ها، کنفرانس‌ها، کنفدراسیون‌ها، مجلات و محافل مختلف هترودکس اشاره کرد (رجوع شود به لائوسون، ۲۰۰۶).

حال توسعه ارائه کنند. در همین ارتباط ویلیامسون در بیان خود از "چهار سطح تحلیل اجتماعی" نشان می‌دهد که، تحلیل‌های نئوکلاسیکی تنها در سطح چهارم کارآمد هستند (برای جزییات بیشتر رجوع شود به ویلیامسون، ۱۳۸۱). نورث، نیز در نقد انتقال قوانین اقتصادی و سیاسی رسمی اقتصادهای بازاری و مؤفق غربی به کشورهای جهان سوم معتقد است که این عمل هیچ‌گاه به عملکرد خوب اقتصادی منتهی نمی‌شود. او خصوصی‌سازی را نیز اکسیری برای حل مشکلات اقتصادی این کشورها نمی‌داند (نورث، ۱۳۸۵). کوز نیز معتقد است که دیگر فکر کردن درباره‌ی کلماتی نظیر خصوصی‌سازی، مقررات زدایی، تثبیت اقتصادی در سطح کلان و مانند این‌ها، کافی است. اکنون ما باید به چیزهای دیگری، هم‌چون نهادهای کشور مورد نظر بیاوریم و کار را از جایی شروع کنیم که در آن هستیم^۱.

با این حال، آن چه که موجب تعجب است این است که، چرا در بیش‌تر کشورهای در حال توسعه، از جمله ایران، بیش‌تر نسخه‌های سیاستی بر اساس نظریه‌های مرسوم اقتصادی پیچیده می‌شوند.

غالب نظریه‌های مرسوم اقتصادی تعامل بین نظام‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و اساساً نهادها و الگوهای رفتاری حاکم بر جامعه را نادیده می‌گیرند و با این کار خود قادر می‌شوند نظریاتی برای همه‌ی مکان‌ها و زمان‌ها ارائه کنند. مسلم است که این رویکرد نمی‌تواند رویکرد مناسبی باشد، زیرا بدون داشتن نظریه‌هایی دقیق در مورد نظام سیاسی، ایدئولوژی، فرهنگ، حقوق مالکیت، الگوهای رفتاری و مانند آن‌ها، هرگز نمی‌توان تبیین دقیق و مناسبی از پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی ارائه کرد.

در بالا نکاتی مختصر از برخی از اندیشمندان نهادگرا در مورد نگرش غلط موجود درباره‌ی خصوصی‌سازی، که آن را نسخه‌ای جهان شمول تلقی می‌کنند، مطرح کردیم. حقیقت آن است که، خصوصی‌سازی یکی از پدیده‌هایی که در بسیاری از کشورها شاهد آن بوده‌ایم. اکنون تجربیات تلخ ناشی از خصوصی‌سازی در بسیاری از کشورها و شکست اقدامات صورت گرفته در این زمینه و هشدارهای بسیار جدی برخی از اقتصاددانان در این ارتباط به خوبی مشخص می‌سازد که چرا رویکردهای بدیلی هم‌چون اقتصاد نهادگرا، به دنبال ارائه‌ی نظریات جهان شمول نیستند (هاجسون، ۱۹۹۸). بلکه بر عکس، سعی دارند با برقراری پیوند بین علم اقتصاد و سایر علوم (نظیر، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و ...) و در نظر گرفتن همه‌ی ابعاد نهادی مسأله،

۱- برگرفته از مصاحبه‌ی انجام شده با کوز، توسط گروهی از اقتصاددانان، با عنوان "Interview with Ronald Coase". اصل این مصاحبه را می‌توان در آدرس زیر یافت، <http://www.coase.org/coaseinterview.htm>

دنیا را آن چنان که بوده، هست و خواهد بود، بفهمند و تبیین کنند. در حقیقت، مهم‌ترین دغدغه‌ی این رویکردهای اقتصادی، فهم دنیای حقیقی است، نه بسط و توسعه‌ی تکنیک‌های نظری قاعده‌مند، اما بی‌ارتباط با دنیای واقع.

از این رو، اگر کشورهای در حال توسعه را هم‌چون زمینی در نظر بگیریم که فرهنگ، مذهب، آداب و رسوم، عادات فکری، نهادهای اجتماعی و اقتصادی، ایدئولوژی و غیره لایه‌های مختلف آن را تشکیل می‌دهند، در آن صورت ممکن است بتوان نشان داد که بذر پارادایم‌های بدیل اقتصادی در این زمین‌ها خرم‌تر است به دست می‌دهد. و این به آن دلیل است که این رویکردها حتی‌المقدور این مقولات را از تحلیل‌های خود حذف نمی‌کنند.

در حقیقت، از آن جایی که این رویکردها فرهنگ، مذهب، آداب و رسوم، و ... را در تحلیل‌های خود و در چارچوب‌های نظری مورد توجه قرار می‌دهند، پس منطقاً باید انتظار داشت که تبیین واقع‌بینانه‌تری از امور ارائه دهند.

ب) فهم دقیق‌تر مبانی فلسفی علم اقتصاد

توجه به مفاهیم و مبانی مکاتب بدیل اقتصادی در کنار مباحث نئوکلاسیکی می‌تواند کمک شایان توجهی در شناخت روش و فهم معرفت‌نهیفته در پس نظریه‌های مرسوم کند^۱. تجربه نشان داده است که از یک سو بهترین راه برای شناخت و درک دیدگاه‌های فلسفی نهفته در لایه‌های زیرین نظریات یک مکتب اقتصادی، مطالعه و بررسی مکاتبی است که خود را پیشرو و بدیل آن مکتب می‌دانند. زیرا مکاتب بدیل، در

۱- درک مبانی فلسفی علم اقتصاد موضوع بسیار مهم و غیرقابل اغماضی است. در حقیقت، غفلت از این مهم می‌تواند سبب شود فرد هیچ‌گاه به درک درستی از این علم نائل نشود. شیدا داو، نکته‌ی ارزنده‌ای را در خصوص لایه‌های مختلف تحلیل‌های اقتصادی ارائه کرده است. او معتقد است که تحلیل‌های اقتصادی را می‌توان برحسب یک نوع سلسله مراتب درک کرد. تقریباً برای بیش‌تر اقتصاددانان محصول پایانی مطالعات اقتصادی گزاره‌هایی درباره‌ی دنیای حقیقی (همان چیزی که اغلب از آن تحت عنوان نسخه‌های سیاستی یاد می‌شود) است. این سطح، به طور صریح یا ضمنی، مبتنی است بر سطح بعدی که همان سطح نظری است. نظریه‌ی اقتصادی نیز به نوبه‌ی خود مبتنی بر یک سطح عمیق‌تر، یعنی سطح روش‌شناختی است. روش‌شناسی نیز برحسب سطح چهارم که همان شیوه‌ی تفکر است، فهمیده می‌شود. گرچه گاهی اوقات پایه‌های نظری و روش‌شناختی گزاره‌های سیاستی به طور صریح بیان می‌شوند (هر چند که سطح روش‌شناختی نیز به ندرت به طور صریح مورد اشاره قرار می‌گیرد)، اما سطح زیربنایی، که همان شیوه‌ی تفکر است، تقریباً همواره غیرآشکار است. اما از آن جایی که این سطح، انتخاب اولیه‌ی مربوط به روش‌شناسی را متأثر می‌کند، سطحی که به نوبه‌ی خود دامنه‌ی گزاره‌های قابل قبول مربوط به دنیای حقیقی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ می‌توان نتیجه گرفت که شیوه‌ی تفکر اهمیت اساسی دارد (داو ۱۹۹۰). در مجموع، می‌توان گفت که عدم توجه به این سطوح زیربنایی می‌تواند سبب شود ما اساساً ندانیم چه چیزی را خوانده‌ایم و چه چیزی را درس داده‌ایم و بعد از سالیان سال تدریس اقتصاد خرد، دیگران را محکوم به استفاده از مدل‌های اومانستی کنیم. لذا، اگر تنها به همین یک نکته توجه داشته باشیم، به خوبی به اهمیت پرداختن به رویکردهای بدیل پی‌خواهیم برد.

نقد مکتب رقیب بیش‌ترین حملات خود را به سوی مبانی روش‌شناختی و معرفت‌شناختی آن مکتب گسیل می‌دارند. در حقیقت در برخورد مکاتب است که می‌توان به تفاوت‌های موجود در مبانی فلسفی آن‌ها پی برد. از سوی دیگر، بدون توجه به مبانی فلسفی و اصول روش‌شناختی مکاتب اقتصادی، هرگز نمی‌توان درک درستی از مسائل و تحلیل‌های اقتصادی داشت. شاید یکی از دلایلی که اقتصاددانان جریان اصلی، دانشجویان را از پی‌گیری مباحث روش‌شناختی منع می‌کنند^۱ این است که می‌خواهند آن‌ها بدون آگاهی از موضوعاتی که ممکن است دیدگاه‌های اقتصاددانان را با چالش‌های اساسی روبرو سازد، تنها به یادگیری و به کارگیری نظریات مطرح شده توسط آن‌ها بپردازند، یعنی نوعی پیروی بدون بصیرت. روشن است که عدم توجه به این موضوعات به ما اجازه می‌دهد بدون این‌که درک درستی از مطالب داشته باشیم، نظریات خود را بیش از حد از واقعیات، مجرد و به این کار خود دل خوش کنیم. بر همین اساس است که به سادگی، بر روی کاغذ و تخته‌ی سیاه نشان داده می‌شود که تمام مشکلات اقتصادی به آسانی بالا و پایین شدن نمودارها قابل حل است (این موضوع شبیه همان چیزی است که کوز از آن به عنوان اقتصاد تخته‌سیاهی یاد می‌کند). اما همه‌ی این‌ها در برابر حقایق مشاهده شده در عالم واقع رنگ می‌بازند.

بعید است کسی منکر این واقعیت شود که فقر علت بسیاری از نابهنجاری‌هاست و هنوز درمان نشده است. بعید است کسی تکذیب کند که در جامعه‌ای هم‌چون جامعه‌ی ما، سیاست‌هایی که به دنبال افزایش رفاه اقتصادی بر اساس سازوکار بازار بوده‌اند، نتوانسته‌اند به نتایج مورد نظر منتهی شوند. در حال حاضر، نه کارآیی مشاهده می‌شود و نه برابری به‌وجود آمده است. البته، دلیل این موضوع کاملاً مشخص است. نهادهای لازم برای تحقق این امر شکل نگرفته‌اند. کوز، این موضوع را این‌گونه بیان می‌دارد: "ارزش در نظر گرفتن و گنجانیدن عوامل نهادی در مجموعه‌ی ادبیات اقتصاد غالب، با وقایع اخیر در اروپای شرقی آشکار می‌شود. به کشورهای کمونیستی سابق توصیه شد که به سمت اقتصاد بازار بروند و رهبران ایشان تمایل داشتند متابعت کنند، اما بدون شکل‌گیری نهادهای مناسب، هیچ اقتصاد بازاری از هیچ درجه‌ی اهمیتی، قابلیت ظهور ندارد" (نقل از ویلیامسون، ۲۰۰۳، ۱۳۸۱). به همین دلیل، در کشور ما نیز راه‌حلی که در اقتصادهای پیشرفته جواب داده، چندان مفید نبوده است. در حقیقت، از یک سو

۱- به طور مثال، افرادی هم‌چون ساموئلسون، به صراحت ما را از پی‌گیری مباحث روش‌شناختی منع می‌کنند و افرادی هم‌چون هان نیز بر این باورند که اقتصاددانان برای بحث‌های روش‌شناختی آموزش ندیده‌اند. او دلیل چنین چیزی را این می‌داند که روش‌شناسی نمی‌تواند موجب اثر بر روی مطالعات اقتصادی شود.

فرهنگ به ما هشدار می‌دهد، به این امید که توجه بیش‌تری به آن مبذول داریم و دیگر آن را از تحلیل‌های خود حذف نکنیم و از سوی دیگر، نهادها با حرکت خزنده، اما ویران‌کننده سازنده‌ی خود به ما گوشزد می‌کنند که غفلت از آن‌ها می‌تواند نتایج بسیار نامطلوبی به بار آورد.

حال آن‌که، با وقوف نسبت به پارادایم‌های بدیل اقتصادی، به آسانی می‌توان دریافت که، نباید در آزمایشگاه‌های خود خلاء به وجود آورد و شتاب جاذبه (شما بخوانید محصول، تقاضا، قیمت و هرآن‌چه که دوست دارید) را اندازه‌گیری کنیم و چشم خود را بر این حقیقت بست که در عالم واقع هیچ نوع خلاء‌ای وجود ندارد و همواره از این واقعیت غافل بود که اجزاء چنان به هم وابسته‌اند که کوچک‌ترین تغییری در هر یک از آن‌ها کل سیستم را برهم می‌زند.

در حقیقت، هیچ‌گاه نباید به واسطه‌ی پیروی از اصولی که بر طبق آن ذهن انسان پر از گزاره‌های آمیخته به قطعیت می‌شود، قدرت فکری خود را عقیم ساخت. زیرا این گزاره‌های آمیخته به قطعیت از هر نوع تحقیق بیش‌تری جلوگیری می‌کند. این طرز برخورد حتی می‌تواند از شهامت ما در انجام مطالعاتی که فاقد مدل‌های صوری است به شدت بکاهد.^۱

به عنوان مثال، یکی از این گزاره‌های آمیخته به قطعیت این است که هر عامل اقتصادی تا جایی به کار گرفته می‌شود که ارزش تولید نهایی آن برابر با هزینه‌ی نهایی آن شود. به عبارت دیگر در اقتصاد مرسوم به ما این چنین آموخته شده است که عوامل تا جایی به کار گرفته می‌شوند که ارزش تولید نهایی عامل به کار گرفته شده برابر با هزینه‌ی نهایی اشتغال آن شود و این قید شرط کارایی را برآورده می‌کند. لذا برخی از پیروان این مکتب بر اساس این نظریه مدعی هستند که عوامل درآمدی معادل با کمک‌شان به تولید دریافت می‌کنند و این درآمدی است که آن‌ها شایسته‌ی آن هستند. هیچ تردیدی وجود ندارد که چنین تحلیلی آن‌ها را به این نتیجه می‌رساند که فقر،

۱- این وضع کار را به جایی رسانده است که اگر در حوزه‌ی اقتصاد مقاله‌ای فاقد مدل‌های صوری برای یک مجله‌ی علمی ارسال شود، بی‌هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای رد خواهد شد، چنان که گویی صاحبان معرفت و دانش اقتصادی فراموش کرده‌اند که ریاضیات صرفاً یک ابزار است که می‌توان از آن به عنوان یکی از روش‌های موجود برای انجام تحلیل‌های علمی استفاده کرد. بد نیست در این جا یادآوری شود که خود آلفرد مارشال، یکی از بنیان‌گذاران اقتصاد نئوکلاسیک، نیز توصیه می‌کرد "از ریاضی به عنوان یک زبان میانبر و نه موتور تحقیق" استفاده کنید و در نهایت، "آن را بسوزانید" (درنسفیلد، ۲۰۰۳). به هر حال، این هم از عجایب روزگار است. کسانی که در کلاس‌های درس خود دائماً در شیپور "رقابت" می‌دمند، در عرصه‌ی اندیشه هیچ رقیبی را بر نمی‌تابند و تصور می‌کنند تنها در رودخانه‌ی آن‌ها حقیقت یافت می‌شود، به همین خاطر در جولانگاه اندیشه بر طبل "انحصار" می‌کوبند.

نتیجه‌ی ویژگی‌های شخصی فقر است، ویژگی‌های که توانایی مشارکت آن‌ها را در اقتصاد محدود می‌کند. لذا تلاش‌هایی که برای علاج فقر انجام می‌گیرد بی‌ثمر و محکوم به شکست است، زیرا توزیع درآمد باعث کاهش شکل‌گیری سرمایه و بنابراین، کاهش سطح استاندارد زندگی برای همه، از جمله فقرا خواهد شد.^۱ در حقیقت این گروه از اقتصاددانان، که به طور عمده از حامیان سرسخت نظام بازار آزاد هستند، معتقدند که نظام بازار از طریق دست‌نمائی، بهترین تخصیص ممکن را موجب می‌شود، اما گمان نمی‌رود که هیچ اقتصاددانی بتواند مدعی باشد که پیروی از قاعده‌ی بازار موجب کاهش فقر و افزایش رفاه همه‌آحاد جامعه شده باشد. حقیقت آن است که قبل از آن که بتوان در خصوص تأثیرات سودمند یا زیان‌بار دست‌نمائی بر اقتصاد جوامع و رفاه فقرا سخن به میان آورد، مهم است که مشخص شود وضعیت نابرابری در آن جامعه چگونه است. نه تنها وضعیت نابرابری، بلکه مهم است وضعیت نهادی آن جامعه به دقت بررسی شود. باید وضعیت نهاد حقوق مالکیت و نهاد قدرت مورد تأمل قرار گیرد و مشخص شود که نهادهای جامعه جریان آزاد اطلاعات و ارتباطات را ممکن می‌کنند یا خیر. نکته‌ای که در این جا می‌توان به آن اشاره کرد، بحث اعتراض^۲ است، موضوعی که بی‌شک متأثر از کنش جمعی و محیط نهادی جامعه می‌باشد. به نظر می‌رسد که اگر نابرابری در جامعه شدید باشد و فقرا نیز از صدای اعتراض مناسبی برخوردار نباشند و نهادهای لازم برای انعکاس صدای آن‌ها فراهم نشده باشد، پی‌گیری نظام بازار آزاد اوضاع فقرا را نابسامان‌تر کند. دقیقاً به همین دلیل است که برخی از اقتصاددانان تحلیل‌هایی که به دور از نگرش‌های نهادی هستند را برای تبیین ثروت و فقر بسیار ناقص می‌پندارند. به طور مثال، دانیل فاسفلد (۲۰۰۰a)، در مطالعه‌ی فقر در محله‌های فقیرنشین مرکز شهر در آمریکا توجه خود را به تغییرات فناورانه و عدم تعدیلات لازم نهادی معطوف می‌دارد. او نشان می‌دهد که چگونه تغییرات فناورانه‌ای که موجب تغییر شکل شهرهای آمریکا و تغییر شکل کشاورزی در دوران پس از جنگ شده بود، ظرف مدت زمان کوتاهی سبب مهاجرت ۱/۵ میلیون نفر از اهالی مناطق روستایی جنوب، که از کم‌ترین آموزش و مهارت برخوردار بودند، به سمت شهرهای شمالی شد.

۱- ذهنیت بیان شده در بالا که مبتنی بر فرمول بندی‌های نئوکلاسیکی است. البته در گفته‌های برخی از اسلاف کلاسیکی آن‌ها نیز می‌توان مشابه آن را یافت. به طور مثال، مالتوس می‌گوید، تدابیری چون "دستگیری از بینوایان" هیچ حاصلی ندارد جز تشویق مردم به زاد و ولد بیشتر، بی آن که یک خوشه بر تولید گندم بیافزاید. "مردم باید خود را مسبب اصلی گرفتاری‌ها و بی‌نواپی خود به شمار آورند." (نقل از کتاب مکتب‌های اقتصادی، نوشته‌ی ژوزف لازووی، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، ۱۳۶۷، ص ۲۱).

در حقیقت نکته‌ای که باید بر آن تاکید شود این است که، فقر از جمله موضوعاتی است که راه‌حل آن یک راه‌حل نهادی است. دوسوتو، در یکی از مطالعات اخیر خود تا حدودی این موضوع را نشان داده است. او ضمن تأکید بر اهمیت حقوق مالکیت خصوصی افراد، معتقد است که سرمایه‌داری تنها زمانی می‌تواند مؤفق باشد که "نظام حقوقی کنونی را تغییر دهد، به طوری که اکثریت مردم احساس کنند قانون از آن‌ها حمایت می‌کند" (دوسوتو، ۱۳۸۶، ص ۱۹).

"لازمه‌ی به وجود آوردن چنین احساسی در بیش‌تر کشورهای در حال توسعه و کمونیستی سابق، گنجاندن موارد جدیدی در نظام کنونی است. یکی از آن موارد، نظام حقوقی جدیدی است که فقرا و منابع ثروت هنگفت آن‌ها را با قدرت، وارد نظام رسمی کند" (همان، ص ۱۹).

براساس یافته‌های دوسوتو، که نتیجه‌ی مطالعات وی بر روی بخش‌های فراقانونی یا "خارج از قانون" در چندین کشور در حال توسعه است، این حقوق مالکیت غیررسمی در برخی موارد شامل دارایی‌ها، همانند زمین و خانه‌سازی روی زمین، است، که ارزش آن‌ها میلیاردها دلار تخمین زده می‌شود. نظام مالکیت غیررسمی که وی آن را مالکیت خارج از قانون می‌نامد، موجب می‌شود که چنین دارایی‌هایی، «سرمایه‌های بیکار یا مرده» تلقی شوند و این وضعیتی است که باعث شده است استفاده از این دارایی‌ها حتی به عنوان وثیقه برای دریافت وام جهت شروع یک فعالیت تجاری یا اقتصادی، کاری مشکل و گاه ناممکن باشد.

آن‌چه از این استدلال برمی‌آید این است که، فقر نیاز به تحلیل‌های نهادی دارد. برای مثال باید وضعیت نظام حقوقی و قانونی جامعه بررسی شود. این نظام به شدت بر روی انگیزه‌های افراد برای انجام فعالیت‌های اقتصادی اثرگذار است، نه تنها بر روی انگیزه‌های افراد، بلکه بر روی فرصت‌هایی که ممکن است در اختیار اعضای یک جامعه قرار گیرد، یا موانعی که ممکن است پیش روی آن‌ها ایجاد شود. لذا، غیرممکن است بتوان پذیرفت که پیشرفتی در کشورهای صنعتی رخ داده باشد، پیش از آن‌که نظام حقوقی و قانونی کارآمدی در آن جوامع شکل گرفته باشد.

از نظر دوسوتو، تمام آن چیزی که اجازه‌ی تولید ثروت فراوان به کشورهای غربی و ژاپن را داده، چیزی نیست جز "یک زیربنای قانونی تلویحی، که در اعماق نظام مالکیت آن‌ها پنهان است، که مالکیت چیزی جز نوک آن کوه یخی نیست، بقیه‌ی کوه یخ یک فرایند پیچیده‌ی ساخت دست بشر است که می‌تواند دارایی‌ها و نیروی انسانی را به

سرمایه تبدیل کند" (ص ۳۲)، آری این فرایند همان راز سرمایه است که در "بازنمایی دارایی‌ها از طریق اسناد مالکیت"، نهفته است.

ج) پرهیز از نگرش‌های حدی

متأسفانه نظریات مکتب مرسوم به‌طور عمده حدی و افراطی هستند، و همان‌طور که در قسمت‌های قبل اشاره شد، نظرات حدی غیرقابل دفاع‌اند و یک تئوری اجتماعی جامع نمی‌تواند تنها به یک جناح تعلق داشته باشد. در حقیقت، یک نظریه گسترده و دقیق اقتصادی هیچ‌گاه خود را در بند نظریات حدی و پای‌بندی به یک سو از دوگان‌های ذکر شده قرار نخواهد داد. به‌طور مثال می‌پذیرد که:

- نهادها فقط معلول کنش‌های فردی نیستند، آن‌ها هم‌چنین می‌توانند نقش علی ایفا کنند. مثل همین نکته را می‌توان در مورد افراد و سلائق آن‌ها نیز مطرح کرد. اساساً هیچ یک را نمی‌توان نسبت به دیگری قائم به ذات^۱ تلقی کرد.

- نمی‌توان وابستگی دوسویه بین کارگزار و ساختار و تقلیل‌ناپذیری^۲ یکی به دیگری را منکر شد (رن ۲۰۰۶).^۳ در این ارتباط، فارغ از جدل‌های موجود، همواره چشم‌انداز سومی قابل تصور است. در حقیقت، اگر ما دوگانگی غلط فردگرایی روش‌شناختی (که در آن تبیین پدیده‌های اجتماعی به ترجیحات و اهداف افراد تقلیل می‌یابد) و جمع‌گرایی روش‌شناختی (که در آن تبیین پدیده‌های اجتماعی به جمع‌ها^۴، ساختارها، فرهنگ‌ها یا نهادها تقلیل می‌یابد) را کنار بگذاریم، چشم‌انداز سومی می‌تواند پدیدار شود، چشم‌اندازی که بر اساس آن شاهد تعامل بین افراد و ساختار^۵ خواهیم بود (هاجسون، ۲۰۰۲).^۶

- اقتصاد تا حد زیادی محصول قانون و قانون نیز تا حد زیادی محصول تعاملات اقتصادی می‌باشد. حقیقت آن است که نه سیاست، نه قوانین و نه اقتصاد، هیچ یک

1- Self-subsistent.

2- Irreducibility.

۳- در حقیقت، از طریق مطالعه و بحث در خصوص مدل‌های ذهنی افراد، ساختار، کارگزار و تکامل بدون وقفه آن‌ها، می‌توان تا حد زیادی جزئیات هستی‌شناختی لازم برای پرداختن به دامنه‌ی رفتار انسان را فراهم آورد و از این نظر به افق‌های دورتری از محدودیت‌های معرفت‌شناختی ساده و انگیزه‌ی حداکثرسازی دست یافت.

4- Collectives.

5- Individual and structure.

۶- البته این نگرش هاجسون را می‌توان در میان بیش‌تر نهادگرایان قدیم مشاهده کرد، زیرا اغلب آن‌ها رابطه‌ی بین نهاد و انسان را دو سویه می‌دانند.

نسبت به دیگری مستقل و قائم به ذات نیستند، بلکه سرچشمه‌ی همه‌ی آن‌ها در یک شبکه‌ی مشترک اقتصادی و قانونی قرار دارد.

- در عالم واقع، هم عناصر مربوط به جبرگرایی و هم عناصر مربوط به آزادی اراده وجود دارند. به همین دلیل یک رویکرد گسترده خواهد پذیرفت که در بسط و توسعه‌ی نظریه‌های اقتصادی باید اولویت به هستی‌شناسی^۱ کامل‌تری از فرد داده شود. به دیگر سخن، باید ضمن حفظ استقلال فرد در نظریه‌پردازی، توجه دقیقی به مکانیسم‌های فرهنگی شکل‌دهنده و هدایت‌گر مدل‌های ذهنی افراد معطوف شود (رن ۲۰۰۶). البته باید توجه داشت که هنگام در نظر گرفتن عناصر فرهنگی نباید دچار افراط شد و هم‌چون برخی از اندیشمندان به این نتیجه رسید که "چیزی به نام فرد وجود ندارد" (این عقیده‌ی افراطی متعلق به آیرس ۱۹۶۱ می‌باشد، نقل از هاجسون ۲۰۰۰)

- در شکل‌گیری نظم اقتصادی هر دو شکل تصمیم‌گیری‌های آگاهانه و غیرآگاهانه وجود دارد؛ به عبارت دیگر، هم کاربست انتخاب محض موجود است و هم کاربست انتخاب‌هایی که سرچشمه‌هایی غیراقتصادی و بعضاً فرهنگی دارند.

- باید پافراتر از رویکرد سیستم بسته^۲ گذاشت، رویکردی که بر اساس آن فرض می‌شود که تمام متغیرهای مربوطه و روابط بین آن‌ها قابل شناخت و بنابراین قابل بیان بر حسب یک سیستم ریاضی و صوری هستند (داو، ۲۰۰۰). استفاده از مدل‌های صوری سبب نگرش مابعد تجربی به مسائل و پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی شده است، یعنی علمی بودن هر چیز را موقوف به تأیید تجربی آن کرده‌ایم^۳. اکنون اگر شاهد جدایی اخلاق، عدالت، فرهنگ و... از اقتصاد هستیم، خود حاصل این نگرش است.

- و دیگر این که باید توجه داشت که در عالم واقع هر دو نوع کنترل اجتماعی (قانونی و غیرقانونی) وجود دارد.

بی‌تردید به لیست فوق هم‌چنان می‌توان مواردی را افزود، اما آن‌چه که در این ارتباط مهم است، نگرش و بصیرتی است که یادگیری آموزه‌های رویکردهای بدیل می‌تواند در این زمینه به وجود آورد.

1- Ontology.

2- closed-system approach.

۳- البته در این زمینه، پارادوکس حل نشده‌ای وجود دارد. گرچه اقتصاددانان چنین ادعایی دارند، اما عملاً در هنگام وجود تضاد بین تجربه و شهود، بیش‌تر از شهود خود متابعت می‌کنند (رجوع شود به ویسکواتوف، ۲۰۰۳).

د) تغییر در جریان اصلی علم اقتصاد

اگر رویکردهای دگراندیش اقتصادی بتوانند سرعت و شتاب خود را حفظ کنند و هرچه بیش‌تر بر آن بیافزایند، این امکان وجود دارد که در آینده جریان اصلی علم اقتصاد را از آن خود کنند، کما این‌که در حال حاضر نیز، به‌ویژه به واسطه‌ی ابزارهای تحلیلی جدید (ردزیک، ۲۰۰۳)، به جریان‌های خروشان‌ی تبدیل شده‌اند و هیچ ذهن منصفی قدرت و پویایی آن‌ها را انکار نخواهد کرد. تبدیل شدن این پارادایم‌های فکری به جریان اصلی علم اقتصاد، چندان بعید و دور از دسترس نیست. زیرا تاریخ شاهد این تغییر بوده است. به‌طور مثال، در دهه‌های آغازین قرن بیستم، این اقتصاد نهادگرا جریان اصلی علم اقتصاد را در دست گرفته (هاجسون ۲۰۰۴، راترفورد ۲۰۰۱) و به کمک سرمایه‌های فکری کلان موجود در خود ایده‌های فراوانی را برای اقتصاددانان به ارمغان آورد. اما به دنبال تحولات دهه‌ی ۱۹۳۰ و مسائل دیگری که در این مختصر مجال پرداختن به آن‌ها نمی‌باشد، بعدها اقتصاد نئوکلاسیک این افتخار را از آن خود کرد.

اساساً، همان‌طور که فاسفلد (۲۰۰۰b) اشاره می‌کند، تاریخ علم اقتصاد دائماً شاهد صحنه‌ی تبدیل هترودکس اقتصادی (جریان غیراصلی) به ارتدکس اقتصادی (جریان اصلی) بوده است. روزگاری تفکرات آدام اسمیت یک نوع کژآیینی در برابر جریان اصلی آن روزگار، یعنی مرکانتیلیست‌ها بود، اما دیری نگذشت که تبدیل به جریان اصلی علم اقتصاد شد. در جریان تقابل اندیشه‌ها در پایان قرن نوزدهم، نظریه‌ی مطلوبیتی ارزش در برابر نظریه‌ی کاری ارزش نوعی کژآیینی بود، اما پس از مدتی تبدیل به جریان اصلی و درست آیینی شد. همان‌طور که پیش از این گفته شد، در اوایل قرن بیستم افتخار نام جریان اصلی زمیندهی نهادگرایی بود. اما آن نیز دیری نپایید. در کل تقابل هترودکس و ارتدکس اقتصادی گرچه هم‌چون نوعی جدال مرگبار به نظر می‌آید، اما بر خلاف تصورات رایج، تقابل آن‌ها همواره عامل پویایی و سرزندگی علم اقتصاد بوده، هست و خواهد بود.

۱- برخی از اقتصاددانان بر این باورند که در دوره‌ی بین دو جنگ جهانی، جریان اصلی وجود نداشته، بلکه بیش‌تر نوعی کثرت‌گرایی در علم اقتصاد حاکم بوده است.

نتیجه‌گیری

اقتصاد، مملو از مناقشات، مجادلات و موضوعات حل نشده است. اما همه‌ی ما می‌دانیم که استدلال‌های اقتصادی برآنند که هم فهم بهتری از دنیای ما فراهم آورند و هم ما را در حل مشکلات یاری کنند و در نهایت زمینه‌های زندگی بهتر مادی را برای این‌ای بشر مهیا کنند، یعنی غایت نظریه‌های اقتصادی حل مشکلات و معضلات اجتماعی و حتی فراتر از این، واکاوی راه‌هایی برای بهبود زندگی بشر و فراهم آوردن بستر رفاهی مناسب برای آحاد افراد جامعه است. این مهم مستلزم نشان دادن لایه‌های زیرین تصمیمات و فعالیت‌های اقتصادی ما و تأمل بر روی ماهیت و نتیجه‌ی انتخاب‌های نوع بشر می‌باشد.

بی‌شک علم اقتصاد یکی از دانش‌های بشری است و اگر بپذیریم دانش جز از طریق تثلیث تجربه-تعقل-شهود حاصل نمی‌شود، در آن صورت بسیار مهم است که برای رسیدن به این دانش، طبق اصالتی که به هر یک از ضلع‌های این تثلیث می‌دهیم، روش درستی را برگزینیم.

اقتصاددانان برای تحقق این مهم روش‌های شناخت مختلفی را برگزیده‌اند و به همین دلیل به اهداف متفاوتی نیز نائل شده‌اند. همان‌طور که والتون همیلتون می‌گوید، همواره این امکان وجود دارد که از طریق راه‌های مختلف به هدف یکسانی دست یافت، اما بیش‌تر کسانی که راه‌های مختلفی را برگزیده‌اند، به اهداف متفاوتی نیز دست یافته‌اند. به هر صورت این وضعیت فعلی علم اقتصاد است، یعنی نحله‌های فکری مختلفی در آن وجود دارد، که هر یک غایت پژوهش را در چیز متفاوتی جستجو می‌کند. گرچه همه مدعی مطالعه‌ی پدیده‌های اقتصادی هستند، اما دغدغه‌های فکری متفاوت سبب شده است که اولویت‌های متفاوتی را برگزینند. یکی اولویت را به مطالعه‌ی مکانیسم قیمت‌ها و چگونگی هدایت فعالیت‌های اقتصادی توسط آن می‌دهد، دیگری اولویت را به فرهنگ و نهادهای برخاسته از آن و یکی فرد را محور تحلیل خود قرار می‌دهد، دیگری جمع را موجب "کنترل، هدایت و بسط" کنش‌های فردی می‌داند، یکی حقوق مالکیت را مفروض در نظر می‌گیرد، دیگری آن را موضوع مطالعه قرار می‌دهد، یکی هزینه‌های مبادلاتی را صفر در نظر می‌گیرد، دیگری به واسطه‌ی وجود آن‌ها، به دنبال بررسی تأثیر آن بر شکل‌گیری بنگاه و نحوه‌ی سازماندهی فعالیت‌های تولیدی می‌رود.

آن‌چه مسلم است این است که این تفاوت ریشه در خاستگاه فکری متفکرین اقتصادی دارد، کسانی که معتقد به لیبرالیسم اقتصادی هستند، نمی‌توانند تحلیل‌های

خود را بر مفهوم کنش جمعی استوار کنند. آن‌ها چاره‌ای ندارند جز این که روش فردگرایانه را برگزینند. پس تردیدی وجود ندارد که انتخاب روش شناخت، متأثر از شیوه‌ی تفکر ما در خصوص جهان هستی است. اما روش‌های شناخت متفاوت به نظریه‌های متفاوت منتهی خواهد شد. برای مثال، نظریه‌ی مطلوبیت، خاستگاهی فردگرایانه دارد و نظریه‌ی طبقه‌ی مرفه خاستگاهی جمع‌گرایانه.

در مرحله‌ی بعد با دلالت‌های سیاستی، یا همان غایت مطالعات اقتصادی مواجه می‌شویم. این‌جا، جایی است که ما برای دردهای جامعه‌ی خود نسخه تجویز می‌کنیم، اما هیچ تردیدی وجود ندارد که این نسخه‌ها مبتنی بر نظریات ما هستند. به هنگام بحران اقتصادی، یک اقتصاددان کینزی معتقد به سیاست‌های مدیریت تقاضاست و یک اقتصاددان طرفدار عدم دخالت دولت، معتقد به آن خواهد بود که در بلندمدت همه چیز به حال اول و تعادل برخواهد گشت^۱. پس می‌توان گفت یکی از بخش‌های مهم فعالیت علمی ما، ارائه‌ی نسخه جهت دردهای جامعه است و هیچ جای تردیدی وجود ندارد که ما این نسخه‌ها را براساس پارادایم فکری خود می‌پیچیم. حال این پرسش مطرح است که آیا نباید به بن‌انگاره‌های پارادایم فکری خود وقوف داشته باشیم؟ به سایر پارادایم‌های فکری چه‌طور؟ آیا نباید نسبت به نقاط ضعف و کاستی پارادایم‌های اقتصادی، به‌ویژه پارادایم جریان اصلی، آگاهی داشته باشیم؟ آیا نباید تناقضات آن را بررسی کنیم؟ آیا این خطر وجود ندارد که نظریه‌ها ما را به بیراهه هدایت کنند؟ اگر چنین شود، بی‌شک ارائه‌ی راه‌حل برای مشکلات و معضلات اجتماعی با مشکلات اساسی روبرو خواهد شد.

به اعتقاد برخی از فلاسفه، مهم است که همواره فرض‌ها و پایه‌های استدلال و پارادایم فکری خود را بررسی کنیم و عقاید خویش را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. این نگرش در دو زمان اهمیت بسیاری پیدا می‌کند، یکی زمانی که عرصه‌ی فکری دستخوش تحول و دگرگونی‌های سریع است، یعنی زمانی که انسان دائماً با مسائل جدید روبرو می‌شود، و از این رو دیگر تفکرات سنتی او را کفایت نمی‌کند. دیگر زمانی که در برابر پارادایم فکری غالب، پارادایم‌های فکری مطرحی وجود داشته باشد.

اکنون در عرصه‌ی علم اقتصاد ما با هر دو حالت فوق روبرو هستیم، از یک سو تحولات نهادی و فناورانه، بسیار پر شتاب شده، به‌طوری که همپایی با آن کار بسیار دشوار است. این شرایط سبب شده که انسان امروز بیش از هر زمان دیگری با مسائل

۱- البته کینز پاسخ زیبایی به این ادعا داده است: در بلندمدت همه‌ی ما خواهیم مرد.

جدید روبرو شود، از سوی دیگر، امروزه بیش از هر زمان دیگری در تاریخ تفکرات اقتصادی، در برابر جریان اصلی علم اقتصاد، تفکرات و مکاتب بدیلی پا به عرصه وجود گذاشته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.^۱

به وجود این واقعیت انکارناپذیر که دلالت بر تحولات عظیم فکری در عرصه‌ی علم اقتصاد دارد و به رغم گسترش حوزه‌ی نفوذ پارادایم‌های رقیب در محافل علمی اقتصادی، بیش‌تر دانشگاه‌های ما هنوز تا حد زیادی تحت سیطره‌ی نظریه‌های نئوکلاسیکی قرار دارند، به نحوی که کم‌ترین تلاشی نیز برای تأمل در بنیان‌های آن و آگاهی از نقاط ضعف و قوت مکتب مرسوم انجام نمی‌پذیرد. البته در این‌جا ما به هیچ وجه قصد آن نداریم که عظمت بنای فکری اقتصاد نئوکلاسیکی را زیر سؤال ببریم، بنایی که توسط برخی از بزرگ‌ترین و هوشمندترین ذهن‌های بشری پایه‌گذاری شده است. هدف ما تنها اشاره به این حقیقت است که در حاضر و با توجه به تجربیات به‌دست آمده در سالیان گذشته، چنین به نظر می‌رسد که به شدت نیاز است که محافل علمی ما به روی نظریه‌های بدیل اقتصادی گشوده شوند و این سنت فکری مورد توجه بیش‌تری قرار گیرد. ما این را یک نیاز حیاتی می‌دانیم. بر این اساس و به منظور نشان دادن این مهم، در این مقاله دو استدلال اساسی در مورد ضرورت توجه به رویکردهای بدیل اقتصادی ارائه شد. اولاً، از منظر فلسفه‌ی علم نشان داده شد که در علوم انسانی و به‌طور مشخص در علم اقتصاد، نمی‌توان مطالعات علمی را محدود به یک پارادایم خاص کرد. و در ادامه مشخص شد که پرداختن و تدبر در پارادایم‌های مختلف فکری، ضمن غنا بخشیدن به درک ما از پارادایم اصلی و کسب شناخت نسبت به مبانی فلسفی علم اقتصاد و پرهیز از ساده‌انگاری‌های بیش از حد، می‌تواند تا حد زیادی پاسخ‌گوی نیاز ما در یافتن رهیافت‌ها و راهبردهای جدید برای رویارویی با مسائل و دغدغه‌های اجتماعی،

۱- برای مثال آمار مربوط به مکاتب تکاملی که در چند دهه‌ی گذشته پا به عرصه وجود گذاشته‌اند، خیره کننده و حیرت‌آور است. اگر در کنار این آمار به آمار شگفت‌انگیز گرایش‌های نهادگرایی و شاخه‌های مختلف آن، از جمله حقوق و اقتصاد توجه کنیم، خواهیم دید که در عرصه‌ی علم اقتصاد سیل خروشان‌ی از اندیشه‌های ناب در حال جریان یافتن هستند و این جریان‌ها سبب تحولات و دگرگونی‌های سریع در عرصه‌ی فکری این علم شده‌اند، تحولاتی که تأثیرات انکارناپذیری در مبانی، روش و نظریه‌های اقتصادی از خود به جای گذاشته‌اند. این مکاتب بدیل عمدتاً "در نقد مکتب مرسوم پا به عرصه وجود گذاشته‌اند. از منشا پیدایش آن‌ها که بگذریم، در دهه‌های اخیر این رویکردها حجم وسیعی از توان ذهنی اندیشمندان را به خود اختصاص داده‌اند. در حقیقت به کمک همین جنبش‌های فکری بوده است که بسیاری از واقعیت‌های مهم بر ما آشکار شده‌اند. واقعیت‌هایی نظیر این که، دنیای تعادلی نیوتن یک دنیای واقعی نمی‌باشد؛ نهادها مهم‌اند و از اصلی‌ترین علل حصول یا عدم حصول به توسعه‌ی اقتصادی هستند؛ توان محاسباتی و شناختی عوامل اقتصادی بسیار محدود است؛ کارآفرین (آنتروپرونور) و ابداعات شومپیتری نقش بسیار مهمی را در فرآیند توسعه ایفا می‌کنند و موارد بی‌شمار دیگری که می‌توان به آن‌ها اشاره کرد.

سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کنونی جامعه باشد. در حقیقت چنین مطالعاتی می‌توانند ضمن کمک به بومی‌سازی هر چه بیش‌تر دانش و یافته‌های نوین علمی در عرصه‌های مختلف و بهره‌مندی از الگوها و پارادایم‌هایی که تطابق بیش‌تری با باورها، اعتقادات و فرهنگ اسلامی- ایرانی ما دارند؛ سبب گسترش، تقویت و بهبود حوزه‌ی دانش کارشناسان و محققان اقتصادی کشور، با نگرشی خاص بر اهداف کلان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ترسیم شده در برنامه‌های ملی کشور شده و به طور اولی ما را از فرآیند پرهزینه‌ی آزمون و خطا ایمن کنند، زیرا بسیاری از دغدغه‌های کنونی و رایج در جامعه‌ی ما، از جمله مقولاتی هستند که پیش از این توسط بسیاری از اقتصاددانان برجسته مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند.

فهرست منابع

- ۱- دوستو، هراندو، (۱۳۸۶) "راز سرمایه: چرا سرمایه‌داری در غرب موفق می‌شود و در جاهای دیگر شکست می‌خورد"، ترجمه‌ی دکتر فریدن تفضلی، نشر نی، چاپ سوم، تهران.
- ۲- فی، برایان، (۱۳۸۳) "پارادایم‌شناسی علوم انسانی"، ترجمه‌ی دکتر مرتضی مردیها، انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی، چاپ اول، تهران.
- ۳- کاپلستون، فردریک، (۱۳۷۵) "تاریخ فلسفه، جلد پنجم، فیلسوفان انگلیسی: از هابز تا هیوم" ترجمه‌ی امیر جلال‌الدین اعلم، انتشارات سروش، تهران.
- ۴- کوهن، تامس س.، (۱۳۶۹) "ساختار انقلاب‌های علمی"، ترجمه‌ی احمد آرام، سروش، تهران.
- ۵- گلاس، ج. س. ؛ و. جانسون، (۱۳۷۳) "علم اقتصاد: پیشرفت، رکود یا انحطاط"، ترجمه‌ی محسن رنانی، انتشارات فلاح ایران، چاپ اول، فروردین.
- ۶- لاژوژی، ژوزف، (۱۳۶۷) "مکتب‌های اقتصادی"، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران.
- ۷- نورث، داگلاس سی. (۱۳۸۵) "اقتصاد نهادی نوین و توسعه"، مترجم، فرشاد مومنی، فصل‌نامه‌ی مؤسسه مطالعات دین و اقتصاد، تحول همه‌جانبه اقتصاد سیاسی، شماره‌ی ۱، تابستان، ص ۹۲-۱۰۳.
- ۸- وبلن، تورستین، (۱۳۸۳) "نظریه‌ی طبقه مرفه"، ترجمه‌ی فرهنگ ارشاد، نشر نی، تهران.

۹- ویلیامسون، اولیور، (۱۳۸۱) "اقتصاد نهادگرایی جدید: دستاوردهای گذشته و نگاهی به فرا رو"، ترجمه‌ی دکتر محمود متوسلی، مجله‌ی برنامه و بودجه، شماره‌ی ۷۳، ۳-۴۱.

- 10- Coase, R. H., (1998) "The New Institutional Economics", The American Economic Review, Vol. 88, No.2, pp. 72-74.
- 11- Cohn, S., (2003) "Common Ground Critiques of Neoclassical Principles Texts", Post- Autistic Economics Review, No. 18. , Feb.
- 12- Colander, D., Richard P.f. Holt & J. B. Rosser (2004) "The Changing Face of Mainstream Economy", Review of Political Economy, Vol.16, No. 4, 485-499, Oct.
- 13- Commons, John R., (1931) "Institutional Economics", the American Economic Review, Vol. 21, No.4, (Dec.) pp. 648-657.
- 14- Dow, Sheila C., (1990)" Beyond Dualism", Cambridge Journal of Economics, 14, 143-157.
- 15- Dow, Sheila C., (2000)" Prospects for the Progress of Heterodox Economics", Journal of History of Economic Thought, Volume 22, Number 2.
- 16- Dransfield, Rob. and Don Dransfield, (2003) "Key Ideas in Economics" Nelson Thornes.
- 17- Fusfeld, D. R., (2000a)" A Manifesto for Institutional Economics", Journal of Economic Issues, Vol. XXXIV, No. 2, March.
- 18- Fusfeld, D. R., (2000b) "The Progress of Heterodox Economics," Journal of the History of Economic Thought, Volume 22, No. 2.
- 19- Hamilton , Walton H., (1919) " The Institutional Approach to Economic Theory", The American Economic Review, Vol. 9, No.1, Supplement, Papers and Proceedings of the Thirty Annual Meeting of the American Economic Association, (Mar.), pp.309 _ 318.
- 20- Hodgson, Geoffrey M., (2004) "The Evolution of Institutional Economics; Agency, Structure and Darwinism in American Institutionalism" Routledge.
- 21- Hodgson, Geoffrey M., (2002) "A Modern Reader in Institutional and Evolutionary Economics", European Association for Evolutionary Political Economy.
- 22- Hodgson, Geoffrey M., (2000) "What is the Essence of Institutional Economics? ", Journal of Economic Issues, Vol. XXXIV, No. 2, June.
- 23- Hodgson, Geoffrey M., (1998) "The Approach of Institutional Economics", Journal of Economic Literature, Vol. XXXVI, (March), PP.166-192.
- 24- Jameson, K. P., (2006) "Has Institutionalism Won the Development Debate", Journal of Economic Issues, Vol. XL, No. 2, June.
- 25- Lawson, Tony, (1997) "Economics and Reality", Routledge.
- 26- Lawson, Tony, (2003) "Reorienting Economics", Routledge.
- 27- Lawson, Tony, (2006) "The Nature of Heterodox Economics", Cambridge Journal of Economics, 30, 483-505.

- 28- Lowe, Adolph, (1980) "What Is Evolutionary Economics?" Journal of Economic Issues, Vol. XIV, No. 2, June.
- 29- Miller, E. S., (2003) "Evolution and Stasis: The Institutional Economics of David Hamilton", Journal of Economic Issues, Vol. XXXVII, No. 1, March.
- 30- Przeworski, Adam, (2003) "The Last Instance: Are Institutions the Primary Cause of Development?" Meeting on Institutions, Behavior, and Outcomes, CEBRAP, Sao Paulo, March.
- 31- Radzicki, Michael J., (2003) "Mr. Hamilton, Mr. Forrester, and A Foundation for Evolutionary Economics", Journal of Economic Issues, Vol. XXXVII, No. 1, March.
- 32- Radzicki, Michael J., (1988) "Institutional Dynamics: An Extension of the Institutional Approach to Socioeconomic Analysis" Journal of Economic Issues, Vol. XXII, No 3, September.
- 33- Rutherford, Malcolm, (2001) "Institutional Economics: Then and Now" The Journal of Economic Perspectives, Vol. 15, No. 3, (Summer), pp.173-194.
- 34- Rutherford, Malcolm, (1994) "Institutions in Economics", Cambridge University Press.
- 35- Seckler, David, (1975) "Thorstein Veblen and the Institutionalists", the Macmillan Press LTD.
- 36- Stanfield, J. R., (1999) "The Scope, Method, and Significance of Original Institutional Economics", Journal of Economic Issues, vol. XXXIII, No.2, June.
- 37- Stanfield, J. R. and M. Wrenn, (2005) "John Kenneth Galbraith and Original Institutional Economics", Journal of Post-Keynesian Economics, Fall, Vol. 28, No. 1.
- 38- Veblen, Thorstein, (1898) "Why is Economics not An Evolutionary Science?" The Quarterly Journal of Economics, Vol.12, No. 4 (Jul.), 373-397.
- 39- Viskovatoff, A., (2003) "Rationalism and Mainstream Economics", Journal of Economic Methodolgy 10:3, 397-415, Sep.
- 40- Wilber, C. K., and S. Francis, (1986) "The Methodological Basis of Hirschman's Development Economics: Pattern Model vs. General Laws", World Development, 14(2), 181-194.
- 41- Wrenn, Mary V., (2006) "Agency and Mental Models in Heterodox Economics", Journal of Economic Issues, Vol. XL, NO. 2, June.